با « بروني‌يفسکی »

شاعر ِ لهستاني

آن‌گاه که شماطه‌ي مقدر به صدا درآيد

شيون مکن

  سوگندت مي‌دهم

شيون مکن

که شيون‌ات به ترديدم مي‌افکند.

رقص ِ لنگري در فضاي مقدّر و، آن‌گاه

نوميدي شيون‌ْآفريني از آن‌دست؟ ــ

نه، سنجيده‌تر آن که خود برگزيني و

شماطه را خود به قرار آري.

مرگ ِ مقدر

آن لحظه‌ي منجمد نيست

  که بدان باور داري

    خائف و لرزان

بارها از اين پيش

اين سخن را

  با تو

    در ميان نهاده‌ام.

□

حمّال ِ شکي بوده‌ام من

که در امکان ِ تو نمي‌گنجد

و کفايت ِ باور ِ آن‌ات نيست.

کجا دانستي که رَبع ِ آسمان

  گُنجينه‌يي‌ست ناپايدار

سقف ِ لايدرک

شادَرْواني بي‌اعتماد و

سرپناهي بي‌مُتکا تو را،

وجود ِ تو را

که مسافري يک‌شبه‌اي

در معرض ِ باران و بادي بي‌هنگام.

□

شماطه‌ي لحظه‌ي مقدر. ــ

به دوزخ‌اش افکن

آه

به دوزخ‌اش اندرافکن!